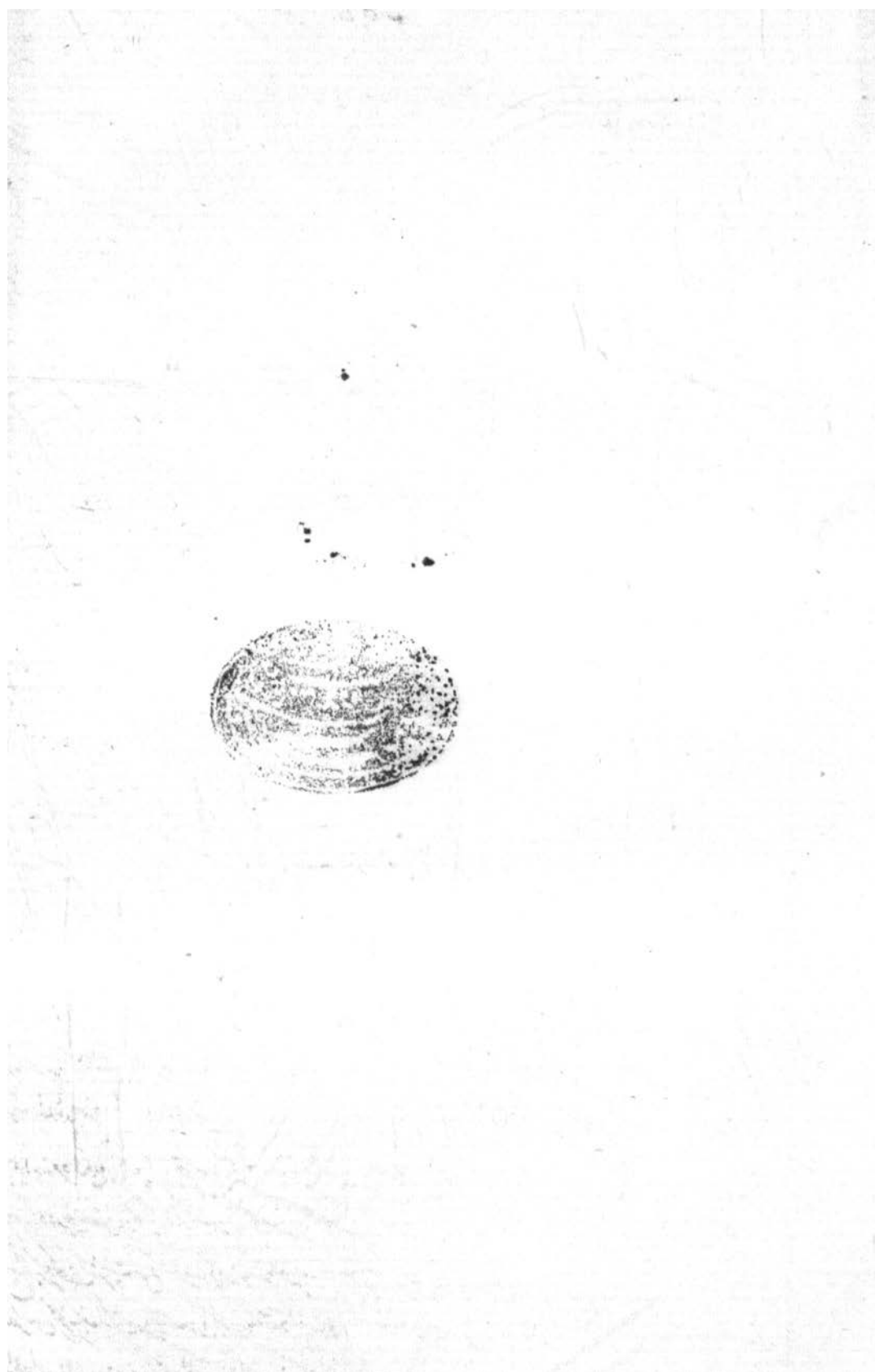


۲۵۲
قابوس
۷.۲.







بسم الله الرحمن الرحيم و تم بحمد الله

ذو الشیخ ازین
اع
مالوع امع
نوع

باب العین فصل الفهره ذوالشیخ کزیر شاعریست از بهمان زمین اشعش روایت کرده است علی کریم و بهر نوع
 کزیر را اعلام است اصل آن ذوالشیخ است **اع** مرود مصنف در حدیث مسواک حکایت او را نقل کرده است اصل آن بهر است پیر
 بدل کرده شده و بهر **مالوع** دیوار همچنین است مامون بیرون مطرین کوبیده بالاد یعنی بان دیوار یکی است **امع** بیرون بلع و بهر مرود
 بفتح هم آمدند و یک نوع رای هر کس شود و بهر چیزی ثابت نباشد بی مرودم در طعام صیافت بی آنکه خوانده و بی رو کرده اند مرودم را و درین خود
 مرود متروک و در غیر صفت و کاری که کسی که کوبیدن با مرودم را مرودم نیکی و نیکی با کاه اطلاق کرده میشود بر آن نام و است نام گوشت **فصل**
الباب نوع بگویند شربت علی که استنداد گرفته باشد افزوده شده آنکو یک بهر معنی خرم و درازند و بهر معنی درازی کردن باشد نشسته گاه آن
 تیغ انفرس کفر تیغ گلف است در آردن باشد نشسته گاه آن تیغ ماده است چینه است تیغ بند دست بر آرد نشسته تیغ گلف مرود
 شد بهر الفاصل و الاصل و بدین شد بهر الفاصل و الاصل فی ان کفر است تیغ مرود شد بهر الفاصل و الاصل تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ فی الارض و دردی
 کز تیغ منتهی و بهر دیده شد همچنین است تیغ کافصل تیغ الینه تیغ بنید سخت و فر اکت از تیغ با بریم و یا منی قینه کفر قطع کرد
 و بهر دیال کار از غیر شورت من شفته باقیه تیغ است نه خیران و بهر که کسی تیغ شاد و قیده کفه ها و اکلهم همچون اکنون اکنون اکنون
 همه استیج اندر همچون را در کلام نمی آیند که بهر همچون یا آیند کن بهر که خواهی بود که همچون است و کلمن چمن تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ
 بعضی تیغ و این ترتیب لازم است و لازم است برای ذکر کننده همه را که از ادواج مع مرود که باشد مقدم کند و ازین بهر که را خواهند مفضل
 آن ذکر کننده باقی همه را بیاید بهر طور که خواهد که مرود است که بهر صیغه که از ماده ک تیغ باشد بهر نوعی مقدم کند و مقدم درون هر صیغه که از

خزع

خبر مشفق
خضع

خرفه خرفه

خضع
خشوع

نباشد ربع مکن استاده شد و منتظر گشت و بند و جگر کرده شد بر چیزی و از آنست قول عربان از یک اد علی نعلک اد علی نعلک یعنی حسن
کن بر خود یا بر نفس خود یا بر تن خود و بر دامن سنگ بدست از روی ازایش قوه یعنی تو صیقل یار یا لایطاف بر مدار ربع الحیل یافت
از چهار ربع اول دارد شد شش و بنوبه ربع یا اینکه هر کس شده از آب سه روز به چهار روز و شش روز به چهارم دارد گشت بر آب این
چنین شش را ربع کوئین ربع فلان در فراخی و از زانی واقع شد ربع علیه الطبی ربعی که گرفتار شد تب ربعی است که بیکر دست یکروز
و یکروز در درجه و در چهارم یازده ربع دارد ربع هر دو ماهی مجمل از مجر و مزید تب ربعی گرفتار شد مروج شده مروج ربع گرفتار شد
بآن تب ربع الحیل داخل کرد ربع را یعنی خوب را زینر یار گرفت یک طرف خوب را گرفت طرف دوم خوب را دیگری بسته مرد و آنرا برداشته
و بار کرد بر لبش اگر نوبه نباشد بیکر و یک دست یار خود را و زینر یار کرده بر دارند و بر ستور نهند و بر امه کوئین ربع القوم گرفته شده چهارم
حکم له و ال اینها ربع البته کرد ایند نلکه را بنفخ خود از ربعی چهار مضارع در هر دو مخی مثلثه العین آمده ربع الحیل گرفت از آن چهارم
حکم غنیمه که در جالبه چنین میکرد و در اسلام گرفت محسوس شد ربع علیه میل و هر بلای نمود بر ربع عده باز ماند و کوتاهی نمود از روی رعیت
الاول بچا گذار شده شتران و خورده و بطوریکه خواسته و آنرا نشیند و چنین است ربع الرجل بالکلان ربع الرجل فی الماریفی
حکم نمود بر وجه خواست و حکومت کرد ربع القوم تمام که در آنست خود چهل عدد یا چهل و چهار ربع بالکلان قرار گرفت و اقامت نمود بر لواء الصیغ
بارید شده بباران ربع مروج و هر یک مروج و عصا که آنرا در کس طرف گیرند بر آن بار و بر داشته بر ستور یار کنند و کفچه صیغ و یکروز و ال
عبد الله و الد عبد الرحمن و الد زید و الد مراره محاسبانده و ربع لایم که در مناق بوده و عقب بن سعید را دی هر بر ارض مروج که کفچه می کرد آن
بر این ربع یعنی موش و شته باشد در دست آورده که بر مروج موش دو با است ذوالی از یادش بان جبر یوده مروج که کفچه می کرد آن
و این یکی را در ربع مروج و موش که میکفت آنرا در دست دارد و حالت و داده شته که همیشه در چهار زار یا داده شته که اول پنج آورده باشد
از بعد در عدد که در ربع مروج و موش که میکفت آنرا در دست دارد و حالت و داده شته که همیشه در چهار زار یا داده شته که اول پنج آورده باشد
و در لایم یعنی شته چهار زار و از ربع مروج است بنا به است از ربع مروج و موش که میکفت آنرا در دست دارد و حالت و داده شته که همیشه در چهار زار یا داده شته که اول پنج آورده باشد
و چهار ستون و یک ستون ربع در ربع مروج و موش که میکفت آنرا در دست دارد و حالت و داده شته که همیشه در چهار زار یا داده شته که اول پنج آورده باشد
اما ربع مروج و موش که میکفت آنرا در دست دارد و حالت و داده شته که همیشه در چهار زار یا داده شته که اول پنج آورده باشد
اول است و ال شش حصه است دو ماه از آن ربع الاول است و در شهر کرامت و در شهر قضا است یعنی شده که ما دو ماه ربع اول است
و دو ماه نصف است و در شهر سراسر ربع را ربع یعنی فراخی و از زانی آورده است نسبت بر ربع ربعی است بکسر ربعی بن ابی ربعی یعنی
بن رافع و ربعی بن عمر و ربعی زرقی صحی بیانند ربعی بن تراش نامی است ربعی القوم طایف نمودن قوم غلا آوردن از شهری در او را
از ربع مروج است و همچنین از ربع مروج و موش که میکفت آنرا در دست دارد و حالت و داده شته که همیشه در چهار زار یا داده شته که اول پنج آورده باشد
و فرج است ابوالریح مروج که میکفت آنرا در دست دارد و حالت و داده شته که همیشه در چهار زار یا داده شته که اول پنج آورده باشد
اما شافعی اند و باران در ربع و نصیب از آب مرزین گفته میشود بفلان من هذا المار ربع یعنی حصه است و نه خود ربع سبک است که
به داشتن آن از موده میشود و قوتها و خود اینی و بوستان و قوتش دان و در آنش دان زنمان و در بیت بصید مروج ربع را بنوبه
الفرس این نزار بن معد بن عدنان بدر قبیله است و در ممالک گذشت نسبت بوی ربعی است یعنی بنی و در قبیل دور بیوانه
ربیع بن عقیل ابوالخفا و ربیع بن عامر بن عقیل ابوالبرص و قحاده و عروه و قروه و در نیم دور بیوانه یکی که ری است از ربعی
بن مالک و خوانده میشود ربیع الجور و دوم صفی و ان ربیع بن خنظل بن مالک ربیع مدیجی است از هزاران ان ربیع بن مالک
بن صمصمه و اینها بزرگان مجتهد مجتهد نام در اینها بوده ربیع کس محاسبانده ربیع علمها و منار را بلند و بر یار کرده شده

سبعة و غیر متصرف هم آمده یا اصل ان سبعة نفیم ما به است که تخفیف کرده شده گرفت اورا گرفتن نیز بخوبی باید نام متروکست که گرفت
انرا بعضی با دشمنان پس برید و دست و دو پا اورا بعد از ان بردارند پس گفته شد در این غدا بخوابیم که در تراش غدا بسوزد و تا
برای تحقیر و تنویر انرا لایق شده یا معنی ان این است گرفت اورا مانند گرفتن هفت مرد یا گرفت انرا بوزن هفت یعنی هفت منقل بود
بن سبعة یعنی است سبعة و هفت میان آن دو را سبعة و موصوف میان قدر و درک زیرا که در ان موصوف هفت جاه است و موصوفی که انجا خبر
خواهد شد و از ان است حدیث من اهل المذبح کیت برای موانع فریاد رسد پس یعنی زور قیامه و مخافت میشود و در ان میشود و ان قول
کرک یوم لا یكون لها یكون لها راع غیری زیرا که کرک خود را می نموده شد در زور قیامه باید از ان قول الت کیت حامی اوت فست
نیکامی که گذارشته میشود که سقذ ان در شبان در حالیکه غار نگاه در زندگان باشد پس کرد ایند کرک را سنان که سقذ زیرا که همان
تتم است یا که سقذ با یوم السبع عبود بود برای اینها در جاهلیه مشغول میشدند و در ان مایه و بازی و همه کار میکردان سقذ در ان زور و زور
کرده شده نفیم ما به گفته میشود در کا عظیم را اهو من سبع و قول زروق سه و کیف اخاف الناس و الله قاضی على الناس و السبعین
فی راحة البید یعنی سبعة و هفت آسمان و هفت طبقه زمین در دست اقرار است حسن بن علی و سب و کبر بن محمد بن سبیل
بن لبریم و پسرش احمد و نیره اش محمد سبیلان محمد مانند سب نفیم ما به و سقذ ان حیوان درنده اسب و سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
که در ان در زندگان بسیار باشند ذات السباع کتات موصوف وادی سبیلان در راه رفته است که نشت در ان و ایل بن قاسط بر اسب و سقذ
دریم پس قصه جماع با او کرد و فنی که دید او را تنها در خیمه کیت و الله اگر تو بن قصه جماع کنی در اینه بخوابیم در زندگان را بکشت و ایل بنی بنیم درین وادی
غیر از بس فریاد کرد و در ان خود ای کلب ای کرک ای بلک ای خر سبیلان ای سبیلان ای سبیلان ای سبیلان ای سبیلان ای سبیلان ای سبیلان ای سبیلان
پس گفت و ایل بنی بنیم این وادی را که وادی سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
محدث سبیلان و هفت سبیلان در اقطاع متنی بود از جانب سبیلان و الله سبیلان نفیم ما به موصوف سبیلان و سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
لکتابین ثابت و سبیلان بن زید و سبیلان بن عوف و سبیلان بن کزیر بن حاطب سبیلان بن قیس صحابیانه سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
و دوحا بیدانه سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
هفتم انرا که دید که گرفت هفتم حصه الهامی اینها را سبیلان الذب تیرا نداشت یا تیرا سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
افتاد که بر انرا سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
شتر کیت در انرا سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
طوان خانه کعبه نمود و بعد هفتم سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
سبیلان اینها نیز از انرا سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
شبانان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
خواهد که به انرا خوانده یا در زندگان بلکه کرده باشد و در انرا سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
بشت یک که گذارنده شده باشد یا در زندگان یا در انرا سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
انرا هفت و کرد ایند از انرا هفت از انرا سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
سبیلان انرا انرا سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
هفتم و این نو مولده است اصل عربی نیست سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
و با هم دشنام دادن سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان

سبعة سبیلان

[illegible]

منافع
منافع

ع

شعبه

اشجع

شرح
شریعہ

[illegible]

، وقطاع

ف

[illegible]

قلعہ
قلعہ

[illegible]

فتوح
الهند

قطع قناع
کعبه کتیبه

کلمہ

کوع

نص

بهر آنچه در کان بوده مشع الرجل دور کرد بلیدر الزحف بان استیجا بنگاره است خاصه مشع فی الارض همه آن گرفت مشع فیه رود جامه او را
امشع السیف کشید ستمشیر از روی امشع موهه مشع لک یعنی بکازد عری که بای مصع برق کند و خشید مصعوبه الیه بدینجا حرکت داد
دم را در ویدم مصع فلان را دورا بشمیر بیا زبانه باز و جذب قلید سه با چهار مصع الما بالوله از نیکم بیرون انداخت بجز امص الطائر بفرقه
بخیال انداخت برنده همچنین است امص در هر دو منی مصع بط عقیده دفع که انداخته باشد سر کین را بر سر و بایسته خود از ترس بالارستانی
مصع فی مروه سرعت نمود یعنی دید در حالیکه خبانده بود دم خود را مصع انهرس مصعارف است همچنین است امص مصع فواده
زائل شد وی از ترس از پشتی مصع من النواذب سر بر پستان ناخته بود مصع برق و خشید مصع الحوض با قلیس تر کرد او را و بیرون انداخت
تک مصع لیس النواصب مصع عاویض از روی وان ناکه را مصع کونید مصع فی الارض رفت همچنین است امص مصع و امص مصع
لگلف روز رنده بشمیر مایه در شدید مایه در بسیار بالان مایه داری کتده بمنحراق وان منیدل است که عجمه یکس زنده بباری مصع
کعبه در و ترسیده و بدل مصل آب شود و قلیس تیره و برق از خات انداخت و منیر مصع کعبه و غرقه غرقه مصع کعبه و قلیس و ترسیده
سیر مصع و غرقه ترس مصع العوج برادر مایه ان المصع قوم رفت بشمیر ان امید امص لجه او را در جی وی برای وی مصع
بر شخ پوست از ناخنک شود ان پوست تصاوانه الوب با هم غلبه جسته ماصوا با هم قتال نمودند و بشمیر کشید امص الحمار است نمود
هر دو کوش خود را مصع فی الارض کنع مطیعا و مطو حارفت پس بافته نشد و خورد چرب را بادی دهن بدندان ثنایا و دندان متصل ثنایا مقدم
دندانها با طع یک منته دار و که بمقدم دندان او دانی نمی خورد ناکه قطفه الضرع کبیر طار منته ده که از رسته نهایی او بشمیر جاری کرد مصع الوتر
و غیره هموار کرد و رنده حله و کایه انرا همچنین است مصع الوتر غلظه نصیه سخن تمطیع برزدن و منعه مصع عن فریب نذر شد و پوست را در و غن
دادن و تر کردن است کشنده از بجزش تمطع فاعنه السید همه انرا مناع الظل است سایه را از جای بجای تمطع فی الرقی تا تر نمود از وقت جردن مصع
و کایه بکونی عین آمده و بنویس هم آمده با حرف جر است بالکمالیست که ضم میکند چیز را بسوی چیزی اصل ان معایان برای مصع
آمده و سیاحت به معنی عند میگوید عرب کن معایه معنی جمیع ممکنه اخته شدن معز نیکه امر و کاران جم کرده شده است بهیچ یکی را چیزی از مال
خود نمیدهد و زن صاحب فهم روشن و تیز عقل رجل فو مع مرد صاحب جبر و صاحب نروده بکارا مومکسی که همای غالب اختیار نماید در هم معی نوشتن شده
بر ان مع معمان شده که مایه اندامه و همچنین است معمانی نموده از سوزنده از دما نده ان و سیر در کار و کار کردن بزودی و تشنگی و بسیار
لفظ مصع و قتال و رنجن مایه باران از زمین پس نخواست زمین را معان حکما و قضا و امور عظیمه و میل بعضی مردم بر بعضی با هم ظلم نمودن و با هم کرده
کرده شدن و مجسمه و عصیه معصع کلن است شرب سوزناب یا معنی یعنی دی مواه که نگاراست کارا میکند تکه برسد با بعضی را و خویش مع
بش بعضی معنی بجز انرا ناخته شد بسوی و بجز امص مایه ضربه همه انچه در پستان او خورد امصه بصوفه مجسمه لا متغیرت رنگ وی از اندامه با ترس مصع
کجید علین یا نیت حصیه که در میگرد شرب کایه قدس بر میخیزد تا مکه دج کرده میشود طمع کایه زمین فراخ باز میگردان او سبکی نیات و زمین دور
هموار زمین بر سببه کوچه رنگ که مقرر انرا قامت او می باشد و زود تمام شود مصع کد و در انجین می باشد که در و حیوانی مستوی بر پشتهای
زمین سخت ملک گشتب جمع و ناکه واسپ که هر دو نود و بایستد همچنین است مصل و م طریق است مصل و در اند حرکت کتده انجین و انجین و نام
ناکه ایست ملاک سما جویا که در ان کیا باشد و بر وزن قطام و محای کایه غیر مصع هم آمده مریت که اضافه کرده شده است بسوی ان عقاب
و قول عربان سه او و بم عقاب ملاک شد با نیت عقاب کایه ملاک موه عقاب است با عقاب ملاک عقاب کوچک است که نگار میکند نو شان
دشته را و فارس انرا موش خوار کند هم علیه لم واحد جمع شده بروی بد شمنی المعت الناکه و انعت و انکدشت است بهیچ معنی مصع
فعل سرع عن است بهیچین به معنی فراخ کام رفعت ملاک کنه سلاخی کرد و بزر از جانب کردن وی همچنین است امص امصه بود او را
مصع مصع یعنی نون ماض مضارع هند اعطاه یعنی منحه عطا است همچنین است منعه مانع و منوع باز دارد منعه همچنین جمع اول است

مطع
مطع
م

مقا

و شمع

یوغا

بسم

تفصیل

تذوق شروع

نفس

منه

حلق

جو غان وېن

دغرف

دفعہ دوم

